

## ناخنکی بر کار مردی سترگ

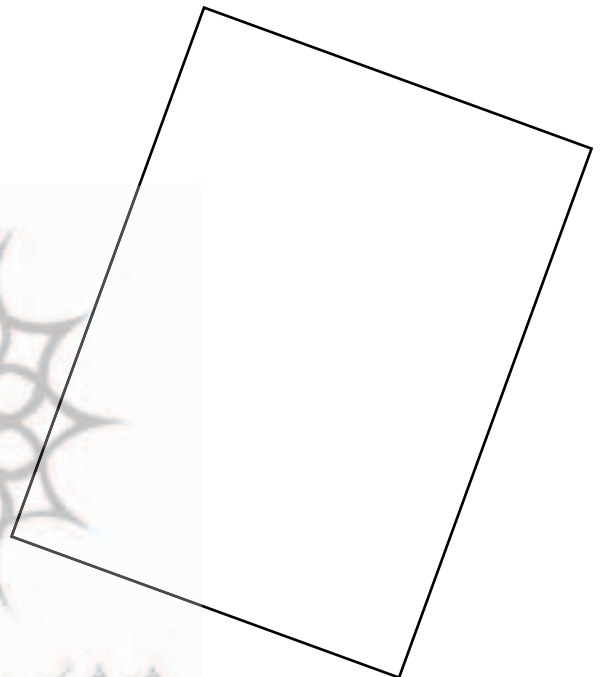
خرده نقدی بر ترجمه نهج البلاغه

مرحوم استاد دکتر شهیدی

به ویژه در ده، پانزده سال نخست که درگیر برنامه ریزی برای بازگشایی دانشگاه‌ها و تدوین کتاب‌های درسی و تربیت استاد بودیم، پیوسته در جلسات تصمیم‌گیری خدمتشان می‌رسیدم. شاید هیچ‌گاه نشد که وقت نماز برسد و آهسته از جلسه برنخیزد و در گوشه‌ای دور از جمع نماز اول وقتش را بخواند. اگر کسی را هم می‌دید که نماز می‌خواند یا می‌خواهد بخواند، هر کس و در هر سن و سال که بود، به او اقتدا می‌کرد. گاه با بنده بر سر همین کار درگیر می‌شد. هرچه می‌گفتم استاد، آخر سیادت، علم، سن و سال، تقوا و سایر فضائل شما به ما این اجازه را نمی‌دهد، با همان شیرینی و شوخ طبعی اش می‌گفت: شما که از حجاج بدتر نیستی! او پیشنهاد می‌شد، شما چرا نباشی!؟

شهیدی در تواضع به راستی آیتی بود. هر کس با او برخورد می‌کرد، هرگز گمان نمی‌برد که این شخص، همان دکتر شهیدی استاد قدر اول، نامبردار، صاحب آثار فراوان در زمینه‌های گوناگون ادبی، تاریخی و رئیس لغت‌نامه دهخداست. آن قدر ساده و صمیمی و باصفا و یکرنگ و بی‌روی و ریا و بی‌تکلف بود که در همان نخستین برخورد، این ویژگی‌ها کاملاً به رأی العین در وی مشاهده می‌شد. سادگی و صفای آغاز طلبگی اش را در طول سالیان دراز عمر همچنان حفظ کرده بود و این خود نعمت بزرگی بود. در طول بیست و چند سال مصاحبت یک بار ندیدم در باب مسائل مالی و حق حضور در جلسات و امتحان گرفتن و حتی حق التالیف آثارش سخنی بر زبان بیاورد. راستی که مناعتی مثال زدنی داشت.

شهیدی به زبان فارسی عشق می‌ورزید. همواره در گفتار و رفتار با تمام توان می‌کوشید این زبان به بهترین شیوه آموخته شود و همگان آن را با بهترین روش بگویند و بنویسند و خود هم، نمونه بارز این کار بود. سالی که جایزه‌ای به وی دادند، آن را به



نهج البلاغه؛ ترجمه سیدجعفر شهیدی؛ تهران: شرکت انتشارات

علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

دکتر شهیدی

شادروان، دانشمند کم‌نظیر، استاد دکتر سیدجعفر شهیدی رحمه‌الله علیه، فراتر از آن است که وصف وی در مقدمه‌ای کوتاه بر مقاله‌ای در باب ترجمه وی از نهج البلاغه بگنجد. همین قدر می‌گویم که از زمان حضورم در ستاد انقلاب فرهنگی (اوایل دی ماه ۱۳۶۰ ش) تا زمان رحلت ایشان در دی ماه ۱۳۸۶

یا در فهم محتوا و یا به ویژه در رساندن مقصود به زبان رسا و بلیغی فراخور متن نهج البلاغه نقایصی داشته‌اند، اکنون ترجمه‌ای به قلم استادی چون دکتر شهیدی درمی‌آید که دیگر یکسره از آن نقایص پیراسته است؛ از این رو در زمان حیات ایشان تنها یکی دو بار به ترجمه مراجعه کردم و اندک نقیصه‌ای یافتم، اما چندان نبود که قابل طرح در خدمت استاد باشد و فرصت هم نیافتم مقدار بیشتری را ببینم تا اگر ایراد بیشتری یافتم، به خدمتشان عرضه کنم - که بی‌گمان می‌پذیرفت و سپاس هم می‌گذاشت - اما دریغ که چنین نشد. بعد از رحلت استاد، بر پایه شیوه‌ام که هر چند یک بار، همه یا بخش‌هایی از نهج البلاغه را مرور می‌کنم، این بار ضمن مرور متن به ترجمه دکتر شهیدی هم نگرستم و نکاتی به نظرم رسید که گمان می‌کنم یادآوری برخی از آنها روح حق‌پذیر استاد - رضوان الله علیه - را خرسند خواهد ساخت.

#### منشأ بروز پاره‌ای مشکلات

به گمان بنده، مشکل اساسی این ترجمه این است که استاد بزرگوار خواسته‌اند ترجمه را مسجع سازند. بر این اساس فرموده‌اند: «سخنان مولی چنان که می‌بینم در علو معنی به زیورهای لفظی نیز آراسته است؛ استعاره، تشبیه، جناس، موازنه، سجع و مراعات‌النظیر، مخصوصاً صنعت سجع که در سراسر کتاب دیده می‌شود؛ بدین رو کوشیدم تا در حد توانایی خویش، ضمن برگرداندن عبارت عربی به فارسی، چندان که ممکن است صنعت‌های لفظی را نیز رعایت کنم... اما مترجم بر این دقیقه آگاه بوده است که نباید معنی فدای آرایش لفظ گردد؛ بدین رو در حد توانایی کوشیده‌ام هر دو جنبه رعایت شود»<sup>۱</sup>. اما کسانی که با فن ترجمه سروکار دارند، می‌دانند که اصل ترجمه آن هم ترجمه متنی چون نهج البلاغه چه اندازه دشوار است، چه رسد به اینکه بخواهیم آن را در قالب عبارات مسجع هم درآوریم؛ به همین جهت با آن همه توانایی و احاطه استاد به ساختار معنایی و لفظی هر دو زبان، در ترجمه موجود مشکلاتی بروز کرده است که برای نمونه به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. «الذی لا یدرکهُ بعد الهمم ولا یناله غَوصُ الفطن»: خدایی که پای اندیشه تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و سرِ فکرت ژرف رو، به دریای معرفتش بر سنگ<sup>۲</sup>.

ملاحظه می‌شود که این ترجمه هر چند مضمون متن را - که ناتوانی خردها و هوش‌های ژرف اندیش و تیزبین از شناخت

۱. مقدمه، ص ۱-۲.

۲. ترجمه دکتر شهیدی، ص ۲.

آموزش و پرورش داد و گفت این را به دبیران فعال و دلسوزی بدهید که در نقاط محروم فارسی تدریس می‌کنند!

شهیدی در زمینه‌های گوناگون علمی از فقه و کلام و تفسیر و رجال و تاریخ و بلاغت و زبان و ادبیات عرب و زبان و ادبیات فارسی استاد مسلم بود. در تدریس، بیانی رسا داشت و با شاگردانش همچون پدری مهربان بود؛ هم معلم بود و هم مربی. اساساً حضور و حتی سکوت وی در غیر جلسات درس هم آموزنده بود.

شهیدی حق‌پذیر و حق‌گزار بود. یکی از کتاب‌هایش را نقد کردند، وقتی دید گفت، این موارد مبنای من است و در واقع اختلاف، مبنایی است؛ اما بقیه را با روی باز و با سپاسگزاری پذیرفت و در چاپ‌های بعد اعمال کرد.

#### ترجمه نهج البلاغه

نهج البلاغه، هم به لحاظ ساختار بلاغی و هم از جهت محتوا به قدری عظیم و فخیم است که اولاً فهم درست و ثانیاً شرح و تفسیر و ثالثاً ترجمه درست و دقیق آن، کاری است سخت و دشوار و راستی که کمتر کسی از عهده ترجمه دقیق و رسای آن برمی‌آید. فارس این میدان، کسی است که به واژگان و ساختار بلاغی و محتوای نهج البلاغه نیک، آگاه باشد و به زبان مقصد (در اینجا فارسی) و ساخت و بافت و بلاغت آن هم کاملاً مسلط و در گزینش واژگان و ترکیب جمله‌ها در برابر متن، ژرف بین و ورزیده و دقیق باشد و دریغ که در بیشتر ترجمه‌هایی که من دیده‌ام یا متن درست دریافت نشده یا ترجمه نارسا بوده است و یا هر دو نقیصه را داشته‌اند.

اما مرحوم دکتر شهیدی کسی بود که هم در فهم درست ساختار و محتوای نهج البلاغه و هم در گزینش معادل درست و رسا و گویا در زبان فارسی برای آن نیک توانا و چیره دست بود. واژه‌ها و جمله‌هایی که از متون دلنشین فارسی برگزیده و در ترجمه خویش به کار برده است، کارمایه و دستورالعملی است برای نویسندگان و مترجمان تا به هنگام نگارش از آنها بهره‌گیرند و نوشته خویش را بدان‌ها بیاریند. تعلیقات شهیدی بر ترجمه نهج البلاغه، خود نشان بارزی است از احاطه وی به تاریخ اسلام و فنون و انواع بلاغت و لغت و اشعار و ادب عربی است. به همین جهت وقتی ترجمه نهج البلاغه استاد منتشر شد، این بنده سخت مشعوف و مطمئن شدم که پس از ترجمه‌هایی که



ذات پاك خداوند است - در قالب عباراتی مسجع و با استعاراتی زیبا آورده، اما حق این است که از متن به دور افتاده است؛ زیرا در متن نه پایی آمده است و نه صفت لنگی و نه سر فکرت و نه سنگی؛ تنها ساختن سجع سبب آوردن این عبارات شده است.

ترجمه متن باید این چنین باشد: آن (خدایی) که درازنای همت‌ها (همت‌های دورنگر و بلند) او را در نمی‌یابند و غواصی هوش‌ها - یا هوشمندان - (در دریای معرفت او) به او دست نخواهند یافت.

۲. «الْأَبْلِيسَ، اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ وَغَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ... فَأَعْطَاهُ اللَّهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلسَّخَطَةِ وَاسْتِمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَإِنْجَازًا لِلْعُدَّةِ...»: جز شیطان، که دیده معرفتش از رشک تیره شد و بدبختی بر او چیره... پس خدایش مهلت بخشید که خشم را سزاوار بود و کامل شدن بلا و آزمایش را در خور و بکار و وفای به وعده را چه کسی کند چون پروردگار! ۳

در اینجا هم ساختن سجع تیره و چیره... و سزاوار و بکار و پروردگار، عبارات را از قالب ترجمه بیرون آورده و بخشی از معنی را هم دگرگون ساخته است؛ زیرا معنای «اعترته الحمیة» این است: «حمیت (کبر و نخوت) بر او عارض گردید» - نه «دیده معرفتش از رشک تیره شد»! - و ترجمه بقیه متن هم این است: «پس خدایش مهلت بخشید تا (بیشتر) مستوجب خشم گردد» ۴ و آزمایش (او و آدمیان) را به کمال برساند و تا به وعده (خویش که عبادات پیشین او را بی‌پاداش نخواهد گذاشت) ۵ وفا کند».

ملاحظه می‌شود که تعبیر اضافی «چه کسی کند چون پروردگار!» تنها برای افزودن بر سجع سزاوار و بکار آورده شده است و ربطی به معنای «انجازاً للعدّة» ندارد.

۳. «فَبَاعَ (أَدَمَ) الْيَقِينَ بَشَكَّةَ وَالْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ... وَأَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَتَنَاسَلَ الذَّرِيَّةُ»: ... تا یقین را به گمان بفروخت و آتش دودلی بر و بار عزم او را بسوخت... و او را بدین سرای فرود آورد تا دمی از رنج نیاساید و همی فرزندان زاید. ۶

ترجمه: «پس (آدم) یقین (خود را) به شک شیطان و عزم استوار (خویش) را به (وسوسه) سست بنیاد او فروخت... و خداوند او را به سرای ابتلا (و آزمون) و پیدایش پیایی زاد و رود فرود آورد».

در اینجا هم می‌بینیم که عبارت «آتش دودلی بر و بار عزم او را بسوخت»، فقط برای قرینه‌سازی «فروخت» آمده است؛ و گرنه، در متن نه «نار» هست و نه «احراق». عبارت «تا دمی از رنج نیاساید» هم برای قرینه‌سازی با «همی فرزندان زاید» آمده، و گرنه چنان که دیدیم، ترجمه «دارالبلیه» این نیست.

در همین خطبه ترجمه جمله مهم «ویشیروا لهم دفائن العقول» فراموش شده است.

۴. «فَقَدَّارُ عَدَاوٍ وَابْرُقَا، وَمَعَ هَذِينَ الْفِشْلُ وَلسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نَوْعَ وَلسْنَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِرُ»: چون برق درخشیدند و چون تندر خروشیدند؛ با این همه کاری نکردند و واپس خزیدند. ما تا بر دشمن نتازیم گردن دعوی بر نمی‌افزاییم و تا نباریم، سیل روان نمی‌سازیم. ۷

ترجمه: «تندروار خروشیدند و برق آسا درخشیدند و این دو با سستی (و شکست) همراه است، اما، ما تا سخت بر دشمن نتازیم تندروار نخروشیم و تا نباریم سیلاب روان نسازیم».

در اینجا هم می‌بینیم که اولاً ترجمه «ارعدوا و ابرقوا» اشتباهی جابه‌جا شده است؛ ثانیاً جمله «واپس خزیدند» که معادلی در متن ندارد، برای قرینه‌سازی با «درخشیدند و خروشیدند» افزوده شده، همچنین جمله «گردن دعوی بر نمی‌افزاییم» - که از این بیت سعدی:

هر که گردن به دعوی افرازد  
خویشتر را به گردن اندازد

گرفته شده - با آنکه از نظر بلاغی خوب است، اما معادل درستی برای «نرعدوا» نیست و تنها برای قرینه‌سازی با «نتازیم» و «نمی‌سازیم» آورده شده است.

۵. «قَدَّاسْتَطَعْمُو كُمُ الْقِتَالَ فَأَقْرُوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَتَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ، أَوْ رَوْوَا السَّيْفَ مِنَ الدِّمَاءِ تُرْوَا مِنَ الْمَاءِ»: از شما خواستند تا دست به جنگ بکشایید پس یا به خواری بر جای بیایید و از رتبه‌ای که دارید فروتر آید یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را از کف آنان به در کنید. ۸

ترجمه: «سپاه معاویه) از شما طعام جنگ خواستند اکنون یا بر مذلتی (شرف سوز) و واپس افتادن از منزلتی (مقدم) بیایید یا شمشیرها را از خون‌ها سیراب کنید تا از آب سیراب شوید».

۳. همان، ص ۵.

۴. مهلت دادن برای این است که در آینده مستوجب عذاب بیشتری گردد نه اینکه در گذشته سزاوار خشم بود!

۵. این تفسیر از مرحوم میرزا حبیب‌الله خوئی است.

۶. همان، ص ۵.

۷. همان، ص ۱۴.

۸. همان، ص ۴۴.

خدمت گرفتن شمشیر آنان. اگر تو در جنگ با آنان یار باشی، چون ایشان از مال برخوردار باشی، و گرنه آنچه به دست آرند نباید دیگران بخورند.<sup>۱۰</sup>

**ترجمه:** «همانا این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه غنیمتی است از آن (همه) مسلمانان، و فرآورده شمشیر آنها؛ پس اگر تو هم در جنگ با آنها شرکت جسته ای، (سهمی) همانند سهم آنان داری، و گرنه، چیده دست آنها برای غیر دهانشان نخواهد بود».

در نوشته استاد، عبارت «جَلَبَ اسِیَافَهُمْ» برای به خدمت گرفتن شمشیر آنان ترجمه شده است. با آنکه در اینجا مراد اشاره به مالی است که تا کنون در اثر جهاد به دست آمده، نه مالی که برای به خدمت گرفتن شمشیر آنان در آینده به کار رود. در دو جمله بعد از آن هم، به جهت همان قرینه سازی - چنان که می بینیم - مضمون متن، آن طور که باید در ترجمه نیامده است؛ زیرا تعبیر «فَجَنَاتُ اَیْدِیْهِمْ لَا تَكُونُ لِغَیْرِ افْوَاهِهِمْ» اشاره به شیوه ای است رایج آن روزگار که هرکس به بیابان یا کشتزار می رفت، از گیاهان خوردنی می چید و می خورد و چون گیاه چیده دست خودش بود، آن را نتیجه نیروی دست خویش می دانست و به کسی حق نمی داد آن را از دهان وی برباید.

۸. «أَلِیْسَ قَدْ طَعَنُوا جَمِیْعًا عَنْ هَذِهِ الدُّنْیَا الدُّنْیَةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْعَصَةِ، وَهَلْ خُلِفْتُمْ إِلَّا فِی حُثَالَةِ لَا تَلْتَقِیْ بِذَمِّهِمُ الشُّفْتَانَ، اسْتَصْغَارًا لِقَدْرِهِمْ وَذَهَابًا عَنْ ذِكْرِهِمْ»: آیا جز این است که همگان رخت بر بستند و از این جهان پست و گذران، و تیره کننده عیش بر مردمان دل گسستند؟ و شما مانند! گروهی خوار و بی مقدار، که از خردی رتبت، لب نخواهد به هم خورد تا نامشان را به زشتی برد و همی خواهد یادشان را از خاطر بسترد.<sup>۱۱</sup>

ترجمه: «آیا جز این است که (آن نیکان و آزادگان و ...) همگان از این دنیای پست زودگذر تیره ساز زندگی رخت بر بستند؟ و مگر نه این است که شما را فقط در میان مشتی فرومایه بر جای نهاده اند که حتی برای خوار شمردن قدر آنها و از یاد بردنشان هم، دو لب در مذمتشان به هم نمی خورد؟»

از آنجا که استاد بر اساس نسخه عبده ترجمه کرده است و در نسخه وی «خُلِفْتُمْ» آمده، هم متن و هم ترجمه دچار آشفتگی و انحراف از مقصود شده است. با آنکه در نسخه ابن ابی الحدید به جای «خُلِفْتُمْ» با قاف «خُلِفْتُمْ» با لام مشدد و فاء ساکن است و

۹. همان، ص ۱۰۰.

۱۰. همان، ص ۲۶۵.

۱۱. همان، ص ۱۲۸.

در اینجا، جمله «از شما خواستند تا دست به جنگ بکشاید»، مانند برخی ترجمه های دیگر فاقد ظرافت استعاره «طعام جنگ خواستن» در «استطعموكم القتال» است و در عبارت «یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را از کف آنان به در کنید»، معنای سیراب کردن شمشیر از خون و سیراب شدن از آب - که در متن حاوی زیباترین لفظ و محتوا و در اوج بلاغت است - نیامده، آن هم فقط برای قرینه سازی «تر کنید» و «به در کنید»!

۶. «وَقَدْ رَأَيْتَ جَوْلَتَكُمْ وَأَنْحِیَازَ كَمْ عَنْ صَفْوَفِكُمْ تَحْوِزُكُمْ الْجُفَاةَ الطَّعَامَ وَأَعْرَابَ أَهْلِ الشَّامِ ... وَلَقَدْ شَفَى وَحَاوَجَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتَكُمْ بِأَحْرَةِ تَحْوِزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ ...»: همانا، از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف ها دیدم، فرومایگان گمنام و بیابان نشینان از مردم شام را پس می رانند... سرانجام سوز سینه ام فرو نشست که در واپسین دم دیدم آنان را ندید چنان که شما را رانندند...<sup>۹</sup>

**ترجمه:** «تاختن و از صف ها بیرون آمدن (و حمله بردن) شما را (بر دشمن) دیدم، در حالی که درشت خویان فرومایه و بادیه نشینان شام شما را در میان گرفته بودند...؛ اما سوزهای سینه ام را در میان بخشید، اینکه دیدم سرانجام شما آنها را در میان گرفتید، چنان که شما را در میان گرفتند...».

جولة = تاخت و تاز و تک آوردن و انحیاز وقتی با عن متعدی شود به معنای جدا شدن از، و در اینجا مراد جدا شدن از صف و رفتن به آوردگاه برای رزم است و حوز و حیازت = گرد آوردن و فرا گرفتن. دسته ای از لشکر امیر المؤمنین (ع) در صفین، از صف جدا شدند و بر سپاه معاویه تاختند، اما برخی درشت خویان فرومایه و بادیه نشینان شامی آنها را در میان گرفتند و در اینجا بود که امیر (ع) سخت نگران گردید و سینه اش به جوش آمد؛ اما سپاهیان وی سرانجام آنها را به شدت فرو کوفتند و تار و مار کردند و سوز سینه وی فرو نشست. ترجمه ای که مرحوم استاد در اینجا آورده، مانند برخی ترجمه های دیگر، برگرفته از شرح ابن ابی الحدید است و چنان که دیدیم، در اینجا شرحی است ناصواب و ترجمه های مبتنی بر آن هم اشتباه است.

۷. «إِنَّ هَذَا الْمَالِ لَيْسَ لِي وَلَا لِكَ وَأَنَا هُوَ فِیْهِ لِلْمُسْلِمِينَ وَجَلَبَ اسِیَافَهُمْ فِإِنْ شَرَكْتَهُمْ فِی حَرْبِهِمْ كَانُ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ وَالْأَفْجَانَةُ اَیْدِیْهِمْ لَا تَكُونُ لِغَیْرِ افْوَاهِهِمْ»: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه فیء است و از آن همه مسلمانان و برای به



سخن سنجان می دانند که تنها همین درست است، تعبیر «فی حثالة» که ظرف است، با «خُلِّقْتُمْ» سازگار است نه با «خُلِّقْتُمْ» و همچنین سیاق سخن - که امام (ع) می خواهد بفرماید: آن نیکان و آزادگان و ... رفتند و شمارا در میان فرومایگانی بر جای گذاشتند که از بس بی مقداری ارزش نکوهش هم ندارند - با قطع و یقین همین را می رساند، اما در ترجمه ای که بر پایه متن عبده (خُلِّقْتُمْ) آمده، اولاً جمله «شما مانند» ما به ازائی در متن ندارد، ثانیاً نکوهش تندی که متوجه دیگران بوده، به مخاطبان معطوف گردیده و ثالثاً جمله «و همی خواهد یادشان را از خاطر بسترد»، برای همان قرینه سازی، حالت ایجابی پیدا کرده است با آنکه - چنان که دیدیم - جنبه سلبی دارد، یعنی حتی شایسته نام بردن برای نکوهش نیستند.

چندین ترجمه دیگر هم که ملاحظه شد، دچار همین اضطراب و آشفتگی شده اند؛ یعنی متن را خُلِّقْتُمْ با قاف و ترجمه را ترجمه خُلِّقْتُمْ با لام مشدد و فاء ساکن، آورده اند!

۹. «فلو قبلت دنياهم لأحبوك ولو قرضت منها لأمنوك»: اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر آن به وام می گرفتی، امنیت می انگاشتند. ۱۲

**ترجمه:** «ای ابوذر» اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر (چیزی) از آن جدا می کردی (و برای خودت برمی داشتی، مانند آنها می شدی و دیگر نمی توانستی آنها را سرزنش کنی و به همین جهت) از دستت آسوده می شدند.

در اینجا اولاً سیاق سخن با قرض گرفتن و امین شمردن ابوذر به عنوان قرض گیرنده، به هیچ روی نمی سازد؛ چرا که اصلاً زمینه چنین کاری و اندیشه ای - که ابوذر وام بگیرد - وجود ندارد، بلکه مراد این است که او هم مانند دیگران از اموال عمومی چیزی بردارد و به رنگ جماعت درآید و دیگر نتواند آنها را به خاطر دست اندازی به بیت المال ملامت کند و در نتیجه از دست وی آسوده شوند؛ ثانیاً لفظ «قرض» در اصل به معنای بریدن و جدا کردن است و مقراض را هم، به همین جهت مقراض می گویند و برای وام گرفتن اقتراض و استقراض به کار می رود نه قرض؛ ثالثاً آن به گفته اقرب الموارد به معنای سکم (آسوده شد) است نه «امین شمرد». برای «امین شمرد» ائمن به کار می رود و این متن، اَمِنَ است نه ائمن.

۱۰. [وقد وقعت مشاجرة بينه وبين عثمان، فقال المغيرة بن الاخنس لعثمان: أنا أكفيك فقال علي عليه السلام للمغيرة]: يابن اللعين الابتر، والشجرة التي لا اصل لها ولا فرع، أنت تكفيني؟ والله ما اعز الله من انت ناصره، ولا قام من انت منهضه. أخرج عناً بعد الله نواك، ثم أبلغ جهدك فلا أبقى الله عليك إن أبقيت:

[میان او و عثمان نزاعی رخ داد. مغیره پسر اخنس، ۱۳ عثمان را گفت: من او را کفایت می کنم. امیر المؤمنین علی (ع) مغیره را فرمود: [فرزند لعین ابتر، و درخت بی ریشه و بر! تو مرا کفایت می کنی؟ به خدا سوگند، کسی را که تو یاور باشی خدایش نیرومند نگرداند و آن که تو اش بر خیزانی برپا نماند. از نزد ما بیرون شو! خدایت خیر ندهاد، پس هر کار که خواهی بکن که اگر زنده مانی، خدایت از رحمت دور کناد! ۱۴]

**ترجمه:** میان آن حضرت و عثمان بگو مگویی رخ داد. مغیره پسر اخنس به عثمان گفت: من به جای تو او را بسنده ام (تو کار نداشته باش من از پس او برمی آیم). علی علیه السلام فرمود: ای پسر آن ملعون بی فرزند! ۱۵ و آن درختی که نه ریشه دارد و نه شاخه، تو مرا بسنده ای؟ به خدا سوگند که خدا عزت ندهد به آن که تو یاورش باشی و بر نخیزد آن که تو او را بر خیزانی. از نزد ما بیرون رو - که خدا سرایت را (از خیر) دور سازد - یا خدایت باران رحمت ندهاد - سپس هر چه در توان داری به کار بند - خدایت باقی نگذارد اگر (کسی را) - یا مرا - باقی بگذاری - یا خدای بر تو رحمت نیاورد اگر (بر کسی) - یا بر من - رحمت آوری. چنان که می بینیم در ترجمه مرحوم استاد، برای مراعات سجع میان ابتر و برو نیز میان نگرداند و برپا نماند، فرع که به معنای شاخه است به «بر» که به معنای میوه است و «ماقام» که به معنای «برنخاست» - و در اینجا به معنای مضارع «برنخیزد» - است، به «برپا نماند» برگردانده شده است: «أبقیت» راهم که به قرینه «لأبقى الله عليك» باید «علی أحد» یا «علی» از آن حذف شده باشد و به همان معنای باقی گذاشتن کسی یا رحمت آوردن بر کسی است، به «زنده مانی» - به معنای «بقیت» - ترجمه کرده اند که اشتباه است.



۱۲. همان، ص ۱۲۹.

۱۳. اخنس از اکابر منافقان و از کسانی بود که در روز فتح مکه فقط با زبان - و نه با قلب - اظهار اسلام کرد. پسرش ابوالحکم برادر مغیره در جنگ احد به دست امیر المؤمنین (ع) کشته شد. بغض و کینه مغیره نسبت به علی علیه السلام از این جهت بود (به نقل از: شرح ابن ابی الحدید).

۱۴. همان، ص ۱۲۳.

۱۵. مراد این است که چون تو فرزندی، از بس فرومایگی، بود و نبودش یکی است.